زیر باران پنهان

سال های دفاع مقدس، فرصت ابراز استعدادهای نهفته در وجود جوانان این مرز و بوم بود؛ فرصتی که دامنه آن از تجربه مدیریت تا فناوری های پیچیده تکنولوژیک را فرامی گرفت. در این فرصت جوانان کشور توانایی های خود را به قامت عزم ملی برافراشتند و یکی پس از دیگری افتخارات بزرگی را به نام ایران و ایرانی آفریدند. در این عزم ملی اقوام و صنوف مختلف دوشادوش هم حرکت کردند و در افتخارات دفاع جانانه در مقابل تجاوز دشمن هیچ قومی بر قوم دیگر پیشی ندارد همچنان که عقب هم نیست. سردار علی ناصری از جمله مردانی است که از میان عشایر عرب جنوب برخاسته و از ابتدا تا انتهای دفاع سینه ای ستبر در برابر دشمن داشته و مردی ها و سلحشوری ها آفریده است. خاطرات او را سیدقاسم باحسینی با حوصله یک پژوهشگر کنجکاو گردآوری و تنظیم کرده است. به مناسبت ایام سقوط خرمشهر به دست دشمنان تمامیت ارضی کشورمان، فرازی از خاطرات این مرد برخاسته از میان جوانمردان عرب ایرانی را برگزیده ایم که با هم می خوانیم:

در مردادماه ۱۳۶۰، کار شناسایی یک عملیات محدود به اتمام رسید. چون دکتر مصطفی چمران، مسئول جنگ های نامنظم تازه به شهادت رسیده بود، به پاس خاطره آن مبارز عزیز، عملیاتی که در پنجم مردادماه ۱۳۶۰ انجام گرفت، عملیات شهید چمران نامیده شد.

برای این عملیات، ما در منطقه ساچت، روستایی در حاشیه جاده حمیدیه به طرف سوسنگرد، شناسایی وسیعی کرده بودیم. در نزدیکی های رودخانه کرخه، دشمن سرپل و سیل بندی طولانی و عریض ایجاد کرده بود. سیل بند بالاتر از روستای فردوس حمودی شروع می شد و تا روستای قیصریه (به طول تقریبی هفت هشت کیلومتر) ادامه می یافت. ما در روستای ساچت و در چپ و راست دشمن بودیم. بچه های تیپ ۳۷ نور سپاه و تیپ ۳ همدان از لشکر ۱۶ زرهی قزوین در آنجا مستقر بودند. فرمانده آنان سرهنگ جوادی بود. آن طرف تر و در روستای طراح نیز بچه های جنگ های نامنظم به فرماندهی سرگرد مقدم مستقر بودند.

در چندین هفته، چند گروه دو و سه نفره شناسایی به مواضع دشمن اعزام کردیم و از وضعیت استقرار نیروها، طول و عرض سیل بند، محل استقرار تانک ها و نفربرها و وضعیت لجستیکی و تدارکاتی دشمن و حدود تقریبی نیروهای او تمام اطلاعات لازم را به دست آوردیم و به مقام های بالاتر گزارش کردیم. برای توجیه نهایی، جلسه ای در حوالی جنگل گمسوعه، قبل از قبرستان سیدهادی، در جاده حمیدیه به اهواز که مقر لشکر ۱۶ زرهی قزوین بود، برپا شد. من و علی هاشمی و مجید سیلاوی در این جلسه شرکت کردیم.

دستور جلسه، تصمیم گیری درباره عملیات بود. از فرماندهی سپاه، حسن باقری نیز در آن جلسه حضور داشت. همچنین یکی از فرماندهان لشکر ۱۶ زرهی قزوین، برادر دکتر چمران و سرگرد فرتاش که با گروه شهید چمران همکاری می کرد هم حاضر بودند. جناب سرهنگ جوادی هم بود. مرد بسیار بااحتیاطی بود و از این نظر روحیه اش با ما جور نبود.

برخی از ارتشی ها اصرار داشتند که به دلیل تکمیل نشدن شناسایی دشمن، عملیات به تأخیر انداخته شود؛ اما من و علی هاشمی اصرار داشتیم که بیش از آن به دشمن نباید مهلت داد و باید به او تاخت و غافلگیرش کرد. علی هاشمی کنار دستم بود. به او گفتم:

– بچه های ما زحمت کشیده اند. شناسایی کامل است. بچه های ما همه جا را کامل شناسایی کرده اند.

آهسته گفت:

– کاریت نباشه. بگذار به موقعش!

کمی که موافقان و مخالفان حمله صحبت کردند، علی هاشمی با بهت خاصی در دفاع از حمله و عملیات صحبت کرد. اول گفت:

– برادران، سه صلوات بفرستند!

فضای جلسه تا اندازه ای مساعد شد و اوشروع کرد در دفاع از حمله حرف زدن و استدلال کردن. گفت:

– برادران، ما اینجا نیامده ایم که درباره شدن یا نشدن عملیات صحبت کنیم. این بحث منتفی است، بلکه آمده ایم آخرین هماهنگی ها را انجام دهیم و ساعت قطعی عملیات را مشخص کنیم.

– اگر برادران آمادگی ندارند، من با بچه های خودم فردا شب عملیات را شروع خواهم کرد.

صدای تکبیر حاضران بلند شد. عده ای نیز ناچار و بی حال تکبیر گفتند! حال جلسه عوض شد و کسانی که تا لحظاتی قبل هزار دلیل برای حمله نکردن می آوردند، آمادگی خود را برای شرکت در حمله اعلام کردند.

جلسه که تمام شد، علی آهسته پرسید:

– چطور بود؟

– فکر نمی کردم با این صلابت صحبت کنی.

– ای والله! ما را دست کم گرفته ای!

به هر حال، عملیات مشترک سپاه و ارتش و نیروهای شهید چمران آغاز شد و بسیار موفقیت آمیز هم بود. شگفت آنکه در این عملیات فقط یک نفر به نام سیدکریم مزرعه که بچه زوبه اهواز بود، به شهادت رسید. البته چند نفر هم مجروح شدند.

خط دشمن که شکست، من و علی هاشمی و چند نفر دیگر رفتیم به منطقه عملیاتی، تابستان بود و هوا گرم و شرجی. مسئول پشتیبانی، حاج حسن عطشانی، ابتکار جالبی به خرج داده بود؛ تانکرهای بزرگی را روی چند ماشین نصب کرده و آنها را پر از شربت کرده بود. پس از شکسته شدن خط، ماشین ها خود را به نیروهای تشنه و گرمازده رساندند. شربت خنکی بود که مزه آن هنوز هم در دهانم هست. برخی از بچه ها به شوخی می گفتند:

– بخورید، شربت شهادت است!

بعد از شربت، بستنی هم توزیع شد که نور علی نور بود. تا مدت ها شربت و بستنی «عطشانی» ورد زبان بچه های عمل کننده بود. پس از سقوط مواضع دشمن، آنان با چند گردان از لشکر ۹ زرهی چندین پاتک به ما زدند و آتش مفصلی روی مواضع ما ریختند؛ اما کاری از پیش نبردند. در این عملیات، چندین نفر هم اسیر ما شدند که در بازجویی ها اطلاعات زیادی به ما دادند

***

یکی از نیروهای مخلص، پرتوان، کاری و شجاع بوشهری که در مراحل شناسایی این عملیات سنگ تمام گذاشت، محمد علی زاده، معروف به محمد بوشهری، بود. او بلافاصله مزدش را گرفت و اندکی بعد از عملیات به شهادت رسید. هرجا کار لنگ می شد، علی هاشمی یا مجید سیلاوی او را می فرستادند تا آن کار را رتق و فتق کند. آدم نترس و بی ریایی بود.

منطقه رودخانه ای داشت که در اطراف آن قبل از جنگ کانال هایی برای رساندن آب کرخه به زمین های کشاورزی حفر کرده بودند. کانال ها کج و معوج بود و اطراف آن نیز درختکاری شده بود. همین کمک خیلی خوبی بود برای ما تا از فرصت استفاده کنیم و کار شناسایی را انجام دهیم. آن موقع عکس هوایی از وضعیت کانال ها در اختیار نداشتیم و مجبور بودیم تک تک آنها را از نظر جهت، عمق و موقعیت شناسایی کنیم که کار حوصله سوز و خطرناکی بود؛ اما در کمتر از یک ماه این کار را کردیم.

در این مرحله، از اطلاعات نیروهای بومی که در شناسایی نیز خیلی به ما کمک می کردند، استفاده زیادی کردیم.

روز ششم شهریور ۱۳۶۰، یعنی چهار روز قبل از شروع عملیات، در جناح چپ دشمن و طرف پل روستای قیصریه مستقر بودیم که علی هاشمی به من گفت:

– به من خبر داده اند که دشمن در جناح راست قیصریه نیروی زیادی ندارد.

من گفتم:

– اشتباه است. دشمن آنجا نیرو دارد. شاید نزدیک یک گردان نیرو دارد. من خودم شناسایی رفته و دیده ام.

– بچه هایی که در خط هستند، به من گفته اند.

– تو چه کار به حرف آنها داری؟ من، هم دیده بان دارم و هم شناسایی کرده ام. دشمن آنجا نیرو دارد.

دیدم هنوز شک دارد. نخستین باری بود که مشاهده می کردم به گفته های من شک کرده است. گفت:

– بهتر است بروی و یک بار دیگر بررسی کنی.

یک کانال به عرض حدود دو متر و عمق سه متر بود که ما به آن کانال جهاد سازندگی می گفتیم؛ زیرا قبل از جنگ، جهاد سازندگی این کانال را از روی رودخانه حفر کرده اما ناتمام گذاشته بود. بیل مکانیکی جهاد سازندگی هنوز در همان حوالی بود. در انتهای کانال نیز تپه ای قرار داشت. تپه خاکی بر اثر باد و باران سفید شده بود؛ طوری که کوچکترین نقطه سیاهی اگر روی آن بود، از دور دیده می شد. علی هاشمی گفت:

– علی، بچه ها را به طرف کانال جهاد سازندگی بفرست تا آنجا را دوباره بررسی کنند. من اطمینان دارم که دشمن در آنجا نیرو دارد.

به فرمانده گفتم:

– خطرناک است. تلفات می دهیم.

اصرار که کرد، ناچار گفتم:

– من هم اکنون دستورت را اجرا می کنم؛ اما به یک شرط.

– چه شرطی؟

– به شرطی که خودم بروم شناسایی. من حاضر نیستم نیروهایم را به خطر بیندازم.

مطمئن بودم که مأموریت پرخطری است و حتی ممکن است کمین بخوریم. دلم نمی خواست نیروهایم بی خود نابود شوند. علی هاشمی گفت:

– یعنی به جز تو نیرویی نیست؟

– غیر از من کسی هست. می توانند هم بروند. به همه شان هم اطمینان دارم؛ اما رک باید به تو بگویم که این مأموریت بوی خون می دهد.

دور ما، برادران انصاری، برزو، محمد اردو، حمودی، ناظم، عزیز انصاری و... ایستاده بودند. به علی هاشمی گفتم:

– اگر قرار است خونی ریخته شود، چه بهتر که خون من باشد. راضی نیستم خون کس دیگری ریخته شود. قبول می کنی، من می روم.

علی هاشمی ماند که چه بگوید. متأثر و کلافه بود. کمی من من کرد و سپس گفت:

– حالا که اصرار می کنی، باشه... اما احتیاط کنیدها!

– باشه.

صبح بود. رفتم خط و تنوی سنگر مجید سیلاوی. سیدطاهر موسوی، برادر شهید سیدعباس موسوی، علوی و... آنجا بودند. ماجرا را به آنها گفتم. بعد گفتم:

– چهار پنج نفری نیروی شجاع لازم دارم.

سیدمحمد علوی، سیدطاهر موسوی و غلام باغبانی که هرکدام فرمانده محور و گردان بودند، آمادگی خود را برای آمدن اعلام کردند. چند آرپی جی زن و یک بی سیم چی هم انتخاب کردم. با خط هماهنگ کردم که وقتی ما جلو می رویم، کمین کنند و نگذارند دشمن ما را دور بزند و قیچی بکند. هوا خیلی گرم و شرجی بود. جابر حمودی، پسر شیخ سعدون، هم همراه ما بود؛ پزشکیار بود و بچه هویزه.

از بچه های کمین خداحافظی کردیم و به طرف خط دشمن به راه افتادیم. ظهر بود و گرما بیداد می کرد. مطمئن بودیم که دشمن به دلیل شدت آفتاب دید ندارد. هوشنگ جلو بود، من وسط بودم و جابر حمودی پشت سرم. پشت سر هم دولادولا حرکت می کردیم. کانال پر از خار بود و خارها آزارمان می داد. لحظه به لحظه بیشتر گرم مان می شد. به نفس نفس افتاده بودیم. اکنون حدود سیصد متری از بچه ها دور شده بودیم. غیر از ما، بقیه در کمین بودند. به طرف کانال جهاد سازندگی که می رفتیم، یک دفعه متوجه دو نقطه سیاه روی تپه شدم که حرکت می کردند. بلافاصله به هوشنگ گفتم:

– بنشین!

– چیه؟

– آن تپه را ببین. دوتا سیاهی روی آن حرکت می کنند.

نگاه کرد و گفت:

– پرنده هستند!

دقت کردم؛ پرنده نبود.

– هوشنگ، پرنده نیست. سر آدم است!

دوربین را به جابر دادم و گفتم:

– تو ببین چه می بینی.

جابر چشمان قوی و دقیقی داشت. خوب نگاه کرد و گفت:

– نفرند. دو نفرند.

معلوم شد دو نفر پشت آن تپه کمین کرده اند. فاصله ما با آنها پانصد ششصد متر بود. همگی بی حرکت نشستیم. گفتم:

– هوشنگ...

– ها!

– یواش یواش و دولادولا از توی کانال عقب می رویم.

هنوز یکی دو قدم عقب نرفته بودیم که ما را به رگبار بستند. هراسان خودمان را کف کانال انداختیم. خارهای کف کانال به بدنمان فرورفت و چند جا را خونین کرد. من و هوشنگ خوابیدیم؛ اما جابر نخوابید. فریاد زدم:

– جابر، بخواب!

ایستاده به بدنه کانال تکیه زد. دوباره فریاد زدم:

– درازبکش!

اما نکشید. جابر سه متری من بود. در حالی که رگبار روبمان می ریخت، ناگهان صدای آهسته تقی شنیدم. صدای اصابت تیر به بدن بود. گفتم: – جابر، تیر خوردی؟

– بله.

تیر به سمت راست شکمش خورده و از آن طرف خارج شده بود. معلوم شد او را یکی از تک تیراندازها زده. جابر را روی زمین خواباندم و گفتم:

– چیزی نیست!

– علی، آب ... تشنمه ...

لبانش خشک شده بود.

– دارم می میرم. آب بدهید.

قمقمه ام را درآوردم که به او آب بدهم؛ اما هوشنگ گفت:

– آب نده. خونریزی ش بیشتر می شه.

گرما و آتش نیروهای عراقی بیداد می کرد. صدای ویراژ گلوله های دشمن را می شنیدم. باز جابر گفت:

– آب ... آب بدهید ...

باز هوشنگ نگذاشت.

– علی، عراقی ها ما را کشتند. دارم می میرم. انتقام مرا بگیرید. سلام مرا به احمد برسان. مواظب بچه هایم باش.

احمد، پسر بزرگش بود. چند پسر و دختر دیگر هم داشت.

– جابر، چیزی نیست. خوب می شی.

– علی، نه... دارم می میرم. آب بده، یا لب تشنه نمیرم.

خیلی اصرار کرد؛ اما ما به او آب ندادیم. سینه خیز روی خارها در هوای داغ خوزستان و زیرآتش دشمن در کانال راه افتادیم. تمام بدنم خونی شده بود. خارها از تیر دشمن بیشتر آزارم می داد. در حال سینه خیز فریاد می زدم:

– بچه ها، تیراندازی کنید.

اما چون در یک مسیر بودیم، اگر تیراندازی می کردند، به خودمان می خورد. به هر بدبختی بود، خود را به کمین خودی رساندم.

– ها... چه شده؟

– جابر تیر خورده!

– چه کار کنیم؟

– بروبم بیاریمش.

با سیدطاهر موسوی، باغبانی، علوی، یک نفر دیگر ویک برانکارد رفتیم به طرف هوشنگ و جابر. هنوز کمی جلو نرفته بودیم که دیدم هوشنگ دارد عقب نشینی می کند و جابر هم همراهش نیست.

– هوشنگ، تنهایی؟!

– جابر تمام کرد!

– آب دادی ش؟

– نه!

از کوره در رفتم و گفتم:

– بی وفا، بی غیرت، می دانستی دارد می میرد، چرا آب ندادی ش؟

– نمی دانستم می میرد. می خواستم خونریزی نکند.

– داشت می مرد، لحظه آخر به او آب می دادی.

– هرچه التماس کرد، به او آب ندادم. فکر می کردم زنده می ماند.

فریاد زدم:

– ترسیده و ولش کرده ای. شاید زنده باشد.

– علی، به خدا مرده!

به حرفش گوش ندادم و زیر رگبار دشمن خود را به جابر رساندم. هوشنگ نیز دنبالم آمد. نفس نفس می زد. عرق و خون در بدنم درهم شده بودند. دیدم جابر افتاده. سرم را روی سینه اش گذاشتم. دیدم قلبش می زند! نگو صدای قلب خودم بود!

– هوشنگ، نامرد، ترسو، این که زنده است.

باغبانی و علوی آمدند و جابر را دیدند. گفتند:

– علی، این خشک شده. مرده.

دشمن شروع کرد با خمپاره محل ما را زدن. بچه ها گفتند:

– جنازه را نمی شود عقب برد. اگر او را ببریم، خودمان هم کشته می شویم.

به سختی خود را به عقب رساندیم. چند ساعتی ماندیم. به آن حوالی رفتیم و جسد جابر را که سرد شده بود، بلند کردیم و به عقب آوردیم.

وقتی خبر را به علی هاشمی دادم، سکوت کرد و هیچ نگفت. من هم چیزی نگفتم. هم او می دانست چه شده، هم من. نیازی به حرف زدن نبود.

آن روز جابر لباس بلندی قشنگی پوشیده بود. صبح همان روز و قبل از عملیات عکس گرفتیم. عکس ها هنوز هست. فکر می کنم بهرام محبی داشته باشد. عجیب خوشحال بود. ماشین آریایی داشت که تازه فروخته بود. به شوخی می گفت:

– حالا آماده شهادتم. آریا را فروختم و پولش را هم دادم به خانواده.

غروب وقتی یاد حرف های او در صبح افتادم، دلم آتش گرفت و سوخت.

جابر، عرب و از عشایر بود. بزرگ طایفه و پزشکیار بود. به لحاظ مادی مشکل چندانی نداشت؛ اما بسیجی بود. عشق به اسلام و امام(ره)، او را به جبهه و جنگ کشیده بود.

آگهی شناسایی پیمانکاران

شرکت پتروشیمی مارون

شرکت پتروشیمی مارون در نظر دارد انجام عملیات تعمیر و نگهداری کارگاه مرکزی تعمیرات و همچنین تعمیرات مکانیک، واحد الفین و سرویس‌های جانبی خود را به پیمانکار واجد صلاحیت واگذار نماید. بدینوسیله از کلیه شرکتها و پیمانکارانی که دارای شرایط ذیل می‌باشند دعوت می‌شود نسبت به ارسال مدارک لازم به منظور ارزیابی و تعیین صلاحیت اقدام نمایند.

الف) شرایط متقاضی:

۱- اساسنامه شرکت
۲- رتبه‌بندی سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور
۳- دارا بودن حداقل ۵ سال تجربه مرتبط و کافی در انجام عملیات نگهداری و تعمیرات
۴- فهرست عملیات انجام شده با ذکر تاریخ شروع، مدت زمان اجرا، نام کارفرما و مبلغ قرارداد
۵- دارا بودن کارکنان مجرب با ذکر سوابق کاری و تحصیلات

ب) محل اجرای کار:

بندر ماهشهر، منطقه ویژه اقتصادی - شرکت پتروشیمی مارون

واجدین شرایط می‌توانند حداکثر ظرف مدت دو هفته پس از انتشار آگهی مدارک درخواست شده را به نشانی مذکور تحویل نمایند. بدیهی است انتشار این آگهی صرفاً به منظور شناسایی وارزیابی متقاضیان صورت گرفته و ارسال اسناد و مدارک فوق الذکر هیچگونه حقی را برای متقاضیان در مقابل این شرکت ایجاد نمی‌نماید.

روابط عمومی شرکت پتروشیمی مارون

آگهی مزایده شماره ۲

شرکت گهر روش سیرجان در نظر دارد، حدود ۵۰۰۰ متر نوار نقاله سیمی و منجیدی مستعمل به وزن تقریبی ۱۵۰۰۰۰ کیلوگرم «اکثرا سیمی» را از طریق مزایده به فروش برساند. متقاضیان می توانند حداکثر ۱۰ روز پس از درج آگهی برای بازدید به کارگاه شرکت گهر روش سیرجان و برای دریافت اسناد و فرم شرکت در مزایده به نشانی دفتر و یا دفتر تهران مراجعه نمایند.

نشانی کارگاه و دفتر سیرجان: سیرجان، کیلومتر ۶ جاده سیرجان - شیراز شرکت سنگ آهن گل گهر، شرکت گهر روش سیرجان

نشانی دفتر تهران: تهران، خیابان فاطمیه، مقابل هتل لاله، ساختمان گل گهر، طبقه اول شرکت گهر روش سیرجان

«شرکت گهر روش

در رد یا قبول پیشنهادات مختار خواهد بود.»

تلفن تماس برای هماهنگی و کسب اطلاعات بیشتر

۹-۶۲۲۹۰۰۱-(۰۳۴۵) داخلی ۶۰۹۶ و ۴۱۸۲ و ۴۱۶۷

شرکت گهر روش سیرجان

بسمه تعالی

جمهوری اسلامی ایران
وزارت نیرو
شرکت سهامی سازمان آب و برق خوزستان

نوبت اول

آگهی شناسایی پیمانکاران

سازمان آب و برق خوزستان درنظر دارد «**عملیات اجرایی خط انتقال آب GRP خط ۷۰۰ و ۸۰۰ میلیمتری، از کیلومتر ۹+۸۰۰ تا شهرکهای بعثت و شهید چمران**» با شرایط ذیل را از طریق مناقصه به شرکت واجد صلاحیت واگذار نماید. لذا از شرکتهای واجد صلاحیت دعوت می شود با در دست داشتن تصویر رتبه بندی سازمان مدیریت و برنامه ریزی و فیش واریز وجه به مبلغ ۱۰۰/۰۰۰ ریال به حساب جاری ۵۳۵۷۹ به نام مهندسین مشاور شاراب نزد بانک تجارت شعبه کیانپارس اهواز برای خرید اسناد «ارزیابی توان اجرای کار» از تاریخ درج این آگهی به مدت حداکثر ۱۰ روز، همه روزه از ساعت ۹ صبح تا ۱۶ به نشانی زیر:

اهواز، کیانپارس، خیابان ۷ غربی، نبش فاز ۳، ساختمان سام، پلاک ۱۳۶، شرکت مهندسین مشاور شاراب، واحد امور قراردادها مراجعه نمایند.

آخرین موعد تحویل اسناد تکمیل شده، ۲۰ روز بعد از درج این آگهی و محل تحویل اسناد نیز به نشانی: اهواز، اتوبان گلستان، ساختمان مرکزی سازمان آب و برق خوزستان، طبقه دوم، مدیریت قراردادها می باشد. ضمناً در صورت نیاز می توانید با شماره (۳۱۳۵۶۹۲)-۰۶۱۱ تماس حاصل نمایید. شرایط حاکم بر پروژه به شرح ذیل می باشد:

۱. **کارفرما:** سازمان آب و برق خوزستان
۲. **مشاور و دستگاه نظارت:** شرکت مهندسین مشاور آبیاری و زهکشی شاراب
۳. **محل اجرای پروژه:** استان خوزستان، از محل تصفیه خانه مرغزار (کانال انتقال آب اهواز به سربندر) تا شهرکهای بعثت و شهید چمران بندر ماهشهر
۴. **هزینه اجرای کار:** ۱۰/۱۲۸/۳۵۰/۴۷۴ ریال
۵. **مدت اجرای کار:** ۹ ماه
۶. **رشته:** حداقل پایه ۵ رشته آب

روابط عمومی سازمان آب و برق خوزستان

۵/۴۰۲۷

آگهی مناقصه عمومی

وزارت نیرو
شرکت سهامی آب منطقه ای یزد
(سهامی خاص)

«واگذاری فعالیتهای پشتیبانی و خدمات»

شرکت سهامی آب منطقه ای یزد درنظر دارد خدمات نظافت، پذیرایی و تشریفات، نقلیه، امور اداری و مالی و ... را به مدت یکسال به صورت حجمی و به روش یک مرحله ای به شرکتهای خدماتی که دارای گواهی صلاحیت معتبر از وزارت کار و امور اجتماعی یا سازمان های کار و آموزش فنی و حرفه ای استان ها می باشند به شرح اسناد مناقصه واگذار نماید. شرکتهای متقاضی واجد شرایط می توانند از تاریخ ۸۵/۸/۱۳ تا ۸۵/۸/۲۰ مبلغ ۱۰۰/۰۰۰ ریال به حساب شماره ۱۴۴ بانک صادرات شعبه آب منطقه‌ای واقع در محل ساختمان شرکت به نشانی: یزد، بلوار دانشجو، مجتمع ادارات واریز و نماینده خود را برای دریافت اسناد به واحد قراردادهای شرکت معرفی نمایند.

ضمناً آخرین مهلت تحویل پیشنهادها ساعت ۸ و بازگشایی پاکتها ساعت ۹ مورخ ۸۵/۸/۳۰ در اتاق جلسات شماره یک شرکت خواهد بود.

واحد قراردادهای شرکت